

جایگاه دستوری قلب در زبان عربی

شمس الاحمد شمس^۱

چکیده

قلب از لحاظ دستوری در زبان عربی، کاربردهای ویژه‌ای دارد و خصوصیات مختص به خود را داراست. مانع اصلی فهم درست واژه قلب که در برگیرنده‌ی معانی متعددی است، و برخی بر این باورند که واژه قلب فقط اطلاق به قلبی است که عضو انسان است، از این رو یادگیری و تحقیق در مورد قلب را لازم دانستیم بر خویش و همه با هم برای رسیدن به این هدف تلاش‌های فروان را انجام دادیم، زیرا که عدم توانایی در درک و تعمیم مفاهیم و خلط مبحث با مباحث دیگر برای دانش‌آموزان می‌گردد. قلب در دستور زبان عربی از جمله مباحث کلیدی به حساب می‌آید، که معمولاً دانش‌آموزان در تشخیص و کاربرد آن دچار اشتباه شده و یا هم آن را دست کم می‌گیرند، در حالی که در دستور زبان عربی دارای ویژگی‌های فروان و کاربرد وسیع است. نتایج کلیدی این تحقیق و ساخت کامل در مورد واژه قلب از دید دستوری، تقسیمات انواع آن، کاربرد آن در زبان عربی است. که در بخش صرفی و نحوی زبان عربی دارای کاربردهای مخصوص خود است.

کلید واژه: جایگاه، انواع قلب، قلب دستوری زبان عربی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. شمس الاحمد شمس صدیقی، استاد گروه زبان و ادبیات عربی، دانشکده‌ی زبان و ادبیات دانشگاه کابل - افغانستان.

مقدمه

قلب در لغت به معنی واژگونه کردن است و مقلوب به معنی واژگونه؛ و در فن بدیع آوردن الفاظی است که حروف آن‌ها مقلوب یکدیگر باشد. و این امر چون در بعضی حروف اتفاق افتاد، آن را قلب بعضی می‌گویند.

تذییل: (عبارت بدل تابعی است که یا بر عین متبوع یا بر جزئی از آن یا بر یکی از متعلقات متبوع دلالت می‌کند. و با هم بدل تابعی است منظور از حکم اسناد داده شده به متبوعش خود بدل است نه متبوعش و غالباً میان آن و متبوعش (مبدل منه) واسطه‌ای لفظی فاصله نمی‌شود) (السامرائی، ۲۰۰۷: ۱۷۶). البته تعریفی از مبدل^۱ منه در کتب نحوی نیافتیم؛ ولی می‌توان آن را بدین گونه تعریف کرد که: مبدل^۱ منه، آن اسم یا گروه اسمی معمولاً مبهم و ناآشکار و دارای اعراب مستقلی است که مقصود حکم اسنادی جمله نیست (یعنی در حکم سقوط است) و پس از آن بی‌هیچ واسطه‌ای بدل می‌آید که تابع اعرابی آن است و ابهام و ناآشکاری آن را از بین می‌برد. قبلاً ذکر شد که دارای دو جزء مبدل^۱ منه و بدل است که در مبهم بودن مبدل^۱ منه و ابهام زدایی بدل از مبدل^۱ منه و در این که هر دو رکن این گروه یعنی مبدل^۱ منه و بدل یک مصداق خارجی و یک مرجع دارد همسانند. در این مقاله از شیوه‌ی کتابخانه‌ی استفاده است.

با این تفاوت که بدل در فارسی توأم با درنگی خاص است برخلاف عربی که چنین درنگی در قبل و بعد بدل وجود ندارد. همچنین در عربی به دلیل وجود پدیده‌ی اعراب، مبدل^۱ منه اعراب مستقل دارد و بدل دارای اعرابی تابع اعراب مبدل^۱ منه است.

۱-۱- پیشینه تحقیق: قلب در دستور زبان عربی (نحو، صرف، و بلاغت) مورد عنایت بوده و از جایگاه خاص دستوری نحوی، صرفی، و بلاغی برخوردار است، پیرامون قلب کاوش‌های فراوان انجام دادیم که در نتیجه به مقاله‌ای حرکت در دو رویکرد حاشیه‌های نحوی و خطی شدن چرخه‌ای: شواهدی از قلب نحوی در کردی کلهری: از شجاع تفکری رضایی و مصطفی خان محمدی را مطالعه نمودم که وی پیرامون زبان کردی کلهری سخن گفته، اما مقالات فروان در قلب از لحاظ طبابت قابل دست رس است، اما با مقاله و یا کتاب برنخوردیم که جایگاه دستوری قلب را بیان و مورد کاوش قرار داده باشد، بدین ملحوظ مقاله‌ی که در دسترس شما قرار دارد، تحقیق شده است.

۱-۲- ارزش: این مقاله به گونه علمی و تحقیقی قلب و راه‌های تشخیص آن را در علم نحو، صرف و بلاغت زبان عربی زبان را مورد بررسی و کاوش قرار داده و نکاتی را نیز در مورد ویژگی‌های قلب نحوی، صرفی و بلاغی زبان عربی بیان کرده است که خود راه گشای فهم بهتر قلب در جملات زبان عربی می‌باشد.

۳-۱- هدف تحقیق

- هدف از تحقیق قلب در زبان عربی آشنایی و توضیح بیشتر برای مبتدیان علم نحو، صرف، بلاغت و آشکار نمودن قلب و راه‌های فهم در ادبیات زبان عربی می‌باشد.

- ارایه علمی گونه‌های قلب از زبان عربی.

- مقصد از تحقیق قلب در زبان عربی یافت روابط و همگامی مسایل نحوی، صرف و بلاغی می‌باشد، و نیز برای غنای دستور زبان فارسی دری که یکی از آرایه‌های ادبی است مفید بوده؛ که به فضل الله انجام شد، تا هر دانشجو، پژوهنده، محصل بتواند به گونه‌ی ساده درک کند که قلب یکی از فنون کاربردی میان نحو، صرف و بلاغت زبان عربی است.

۴-۱- سوالات تحقیق: این مقاله به دنبال پاسخ دادن به این سوالات است که؛ روش کاربرد قلب در دستور در زبان عربی چگونه است؟ و آیا روش قلب کلمات و جملات در نحو، صرف، و بلاغت عربی یکی است، یا از هم متفاوت اند؟ و آیا روش‌های قلبی در نحو، صرف و بلاغت زبان عربی از هم تفاوت دارد، یا خیر؟

۱- بحث و یافته‌های تحقیق

۲-۱- تعریف قلب: در لغت از ماده‌ی (ق، ل، ب) گرفته شده به معنایی؛ تغییر دادن، عوض کردن، بالا پایین کردن، برگرداند: قَلَبَ قَلْبًا الشَّيْءَ: چیزی را به گونه دیگری در آورد، آن چیز را زیر و رو کرد، باطن آن را آشکار کرد،

- الأرض للزراعة: زمین را شخم زد.

- الأمر ظهراً لبطن: آن چیز را آزمایش کرد.

- القوم: آن قوم را مَرَّخَص کرد

- تِ البسره: غوره خرما سرخ شد

- المجنون عینه: دیوانه خشمگین شد

- اللهُ فلانا اليه: خدا او را نابود کند.

- قَلَبَ: قلباً: لب آن مرد برگشته شد

- قَلَبَ: آن چیز را بسیار پشت و رو کرد؛ قَلَبَ الأمور: به عواقب کارها نگریست (المعجم المعانی) و در اصطلاح: عبارت از روشی است که در دستور زبان عربی جایگاه خاصی دارد، و در دگرگونی کلمات در جملات از آن سود جسته شده است؛ که این کاربرد در علوم مختلف مثل: صرف نحو و بلاغت را شامل می‌شود.

و به عبارت دیگر تحویل حرف از حروف عله (الالف، واو، و یاء) و یا هم آن چه که به آن الحاق شود را قلب گویند، مانند: همزه، جیم، دال، طاء و تاء، میم، نون، هاء و لام است. تمامی آن حروف مزبور در مواضع ابدال قلب می‌گردد.

۲-۲- انواع قلب

قلب الالف: قلب الالف به واو در مکان‌های ابدال واو؛ و قلب الالف به یاء در ابدال یاء صورت پذیرند. قلب واو: قلب واو به الالف نیز در ابدال مواضع ابدال الالف می‌آید، و قلب واو به یاء در مواضع ابدال یاء انجام می‌پذیرد.

قلب یاء

قلب الاشتقاقی: اصطلاحی است که به قلب لغوی اطلاق می‌گردد، که شرح‌اش خواهد آمد.

قلب صرفی: اصطلاحی است که علما و دانشمندان صرف به اعلال بالقلب اطلاق می‌کنند.

قلب صرفی الاعلالی: عبارت از اصطلاحی است که علماء صرف برای اعلال بالقلب اطلاق می‌کنند

قلب غیر قیاسی: این گونه قلب به دو گونه است:

نوع آن عبارت از قلبی است که جهت ضرورت قلب می‌گردد، مانند: (شواعی) به (شوائع) در شعر مثل قول شاعر:

وَكأنَّ أُولَها كِعابُ مُقامِرٍ ضَرَبَتِ عَلی شُزَنٍ، فَهِنَّ شَواعی

(البیت للأجدع بن مالک الهمذانی) (ابن جنی، ۱۹۵۴: ج ۵۶/۲).

مروان مروانُ أخو الیومِ الیمی (سیوبه، ۱۹۸۸: ۳۷۹/۲) منظورش: (الیوم) بوده که به الیمی قلب گردیده است.

نوع دومی عبارت از قلبی است که توسعا، به غیر ضرورت استعمال می‌گردد، ولی از آن استخراج کرده نمی‌شود، ولی اگر به گونه‌ی قیاسی استفاده گردد؛ مانند: لاث و شاک که در اصل: شائک ولانث است زیرا که لائثا از لاث یلوث، وشائک از شوکة السلاح مأخوذه شده است، و به همین طور (قسی) در جمع (قوس) نیز آمده است. که قیاس جمع آن (قووس)، مانند: فوج و قووج است. و یا هم مانند: مثال (رَعَمَلی لقد کان کذا) که منظورش (لَعَمری) است (سیوبه، ۱۹۸۸: ۳۷۹/۲).

ولی برخی استدلال کردند و گفتند که این استفاده اگر به خاطر کثرت وسعت استعمال باشد، پس قیاس به آن هم ضرر ندارد، ولی جواب این سؤال این گونه ارایه گردیده است: با آن که نظرت به کثرت وسعت استعمال این کاربرد رواج پیدا کرده بیشتر از یک و یا دو باب نمی‌تواند که بیاید، پس از این رو قیاس‌اش درست نیست (ابن جنی، ۱۹۵۴: ج ۵۷/۲).

و برخی دیگر نیز می‌گویند: هرگاه یک کلمه در یک نظم به یک گونه و در یک نظم دیگر به گونه‌ی دیگر بیاید پس چگونه می‌توان حکم کرد، که کدام یک اصل و دیگرش مقلوب است؟ (سیوبه، ۱۹۸۸: ۳۷۹/۲) در پاسخ چنین گفته می‌شود، که به روش‌های آتی می‌توان تشخیص داد که کدام یک اصل و دیگر مقلوب است:

۱- هرکدام از این نظم‌ها که کثرت استعمال را داشته باشد نسبت به دیگرش، پس حکم اصل بودن کلمه به همان اطلاق می‌شود، که از کثرت استعمال برخوردار است. مانند: (لَعمری) و (رَعَمَلی). در

این دو عبارت مزبور عبارت (لعمری) از کثرت استعمال برخوردار است، بناء اصل و عبارت دومی مقلوب آن می‌باشد.

۲- هرگاه اکثر تصریف را به یک نظم واحد داشته باشد، ولی در نظم دیگر اقل تصریف را داشته باشد، دانسته می‌شود که اصل همان است که کثرت تصریف را داشته باشد، و دیگری آن مقلوب به حساب می‌رود؛ مانند: سوائع نسبت به شوائع دارای کثرت تصریف است، زیرا که شاع یشیع، شائع گفته می‌شود، ولی در شعی یشعی که شاع گفته می‌شود، بدین ملحوظ (شوائع) اصل است، و شوائع مقلوب آن.

قلب لغوی

تعریف قلب لغوی: در اصطلاح عبارت اند گرفتن یک کلمه و یا کلمات از کلمه‌ی دیگر، به تقدیم بعضی حروف آن بر بعضی دیگر بدون زیادت و نقصان، به شرط این که بین کلمات گرفته شده و کلمه‌ی اصلی تناسب معنی وجود داشته باشد، مانند: جذب و جذب. به این گونه قلب اشتقاق اکبر، اشتقاق کبار، اشتقاق کبیر و یا هم قلب اشتقاقی، و قلب مکانی و یا قلب مکانی لغوی نیز گفته می‌شود.

گونه‌های که از این می‌آید: ا. از ثلاثی، مانند: رَجَبَ _ جَبَرَ _ بَرَجَ _ جَرَبَ _ رَجَبَ.

ب. از مضارع ثلاثی، مانند: دَقَّ _ قَدَّ و جَرَّ _ رَجَّ.

ج. از ثلاثی مزید، مانند: اُكْرَمَ _ اَمَكْرَ و كَلَّبَ _ كَبَّلَ.

د. از مضاعف رباعی، مانند: دَهَدَدَ - هَدَهَدَ، و جَهَجَهَ _ هَجَهَجَ.

ه. از رباعی مزید، مانند: اَضْمَحَلَّ _ اَمْضَحَلَّ، و تَبَرَّقَطَ _ تَقَرَّطَبَ.

و. از خماسی، مانند: زَبَرَجَدَّ _ زَبَرَدَجَّ، که بسیار کم می‌آید.

ولی این جنی به قلب باب خاصی را در کتاب خصائص خویش نگاشته و به اسم اشتقاق اکبر خوانده است.

که اشتقاق نزدش به دو گونه‌ی اشتقاق کبیر و اشتقاق صغیر است، ولی اشتقاق صغیر همان اشتقاقی است که در تمامی کتاب‌ها نوشته شده و در دسترس همگان قرار دارد، و مثل این که است که چیزی را از اصل واحد با در نظر داشتن معانی آن گرفته شود، گرچه در صیغه و بنی آن اختلاف وجود داشته باشد، مانند: (س، ل، م) که از آن سلم و یسلم و سالم، سلمان، و سلامه، و سلیم. همه‌ی این‌ها را اشتقاق صغیر می‌خوانند. ولی اشتقاق اکبر عبارت اند از گرفتن یک اصل از اصول ثلاثی، بنابر اعتقاد بر این که به قوالب شش‌گانه دارای معنی واحد است. (ابن جنی، لات: ج ۲ ص ۱۳۳).

قلب لفظی: در اصطلاح، همان قلب مکانی است.

قلب مکانی

در اصطلاح عبارت از تبدیل بعضی حروف کلمه به گونه قلب لغوی را گویند، مانند: (لمس - سمل) و یا هم تبدیل یکی از دو حرف کلمه از جهت ضرورت صرفی و یا لفظی که اکثرا به افعال معتل رخ می‌دهد، مانند: (جایی - جائی - جاء). و هم به اسم قلب لفظی نیز خوانده می‌شود

قلب مکانی به دو گونه تقسیم شده است:

أ- قلب مکانی لغوی: که هم قلب لغوی نیز گفته شده

ب- قلب مکانی صرفی: بحث پیرامونش در قلب مکانی صرفی شده است.

دلایل: قلب مکانی را می‌توان به یکی از امورات آتی شناخت:

أ- اشتقاق

ب- تصحیح همراه وجود موجب اعلال.

ت- ندرت استعمال، مانند: آرام که مقلوب آرام جمع رثم است. که دومی نسبت به اولی نزد عرب‌ها کثرت استعمال دارد.

ث- مانند: جائء - جاییء - جائی - جاء که در اسم فاعل تمامی فعل‌های اجوف قابل اجرا است.

قلب مکانی صرفی: در اصطلاح؛ تبدیل یکی از دو حرف کلمه بنا بر ضرورت صرفی و یا لفظی که اکثرا در افعال مهموز و معتل رخ می‌دهد، مانند: أبار - آبار می‌شود.

قلب مکانی لغوی: که در اصطلاح قلب لغوی هم گفته می‌شود.

قلب همزه: همزه واجبا قلبا می‌گردد، هرگاه ساکن و بعد از همزه متحرک واقع شود، به الف قلب می‌گردد، مانند: أَمْن - آمَنُ، و به یاء قلب می‌گردد، مانند: إِيْمَان - إِيْمَانُ، و هم به واو قلب می‌گردد، مانند: أُوْمِن - أُوْمِنُ.

همزه جواز قلب می‌گردد، هرگاه بعد از حرف متحرک غیر همزه واقع گردد، درحالی که از جنس حرف ماقبل می‌گردد، مانند: نُؤْتِر و یا نُؤْتِر، و رأس و یا هم راس، بئر و بئر.

۳-۲- قلب نحوی

كأن سبيئته من بيتِ رأسٍ يَكُونُ مِزَاجَهَا عَسَلٌ و ماءٌ

قلب یکی از فنون کلام عرب است، یعنی عنوان کلمه را به جای عنوان کلمه دیگر به کار می‌گیرند و اکثرا در شعر می‌آید مثل قول حسان بن ثابت که در مدح رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته شده است: (كأن سبيئته من بيتِ رأسٍ..) (سبیئته) با سین و باء موحد مضمومه به معنای شراب خریده شده. (بيتِ الرأس) نام محلی است که شراب‌های خوب تولید می‌کند. در این شعر عده‌ای (مزاجها) را که معرفی است و باید اسم (یکون) باشد به نصب خوانده‌اند تا از باب قلب خبر (یکون) باشد و (عسل) که نکره است و باید خبر (یکون) باشد به رفع خوانده شده است، تا اسم (یکون) باشد و این به مقتضای قاعده قلب است. اما فارسی نصب (مزاجها) را از باب ظرف می‌داند ای: (یکون فی مزاجها)، در این

صورت ظرفیت مجازی است، اما اولی رفع مزاج است، بنابراین باید مرفوع بودن فاء به تقدیر (خالطها) باشد، نه عطف. روایت دیگر به رفع (مزاجها) و به رفع (عسل) آمده است. بنابراین باید مبتدا و خبر باشند و مجموع جمله، خبر (یکون) است. اما قول ابن اسد که گفته: بر اساس این تقدیر (یکون) زاید است، ضعیف است، زیرا (یکون) به صیغه مضارع آمده و به صیغه مضارع هیچ‌گاه زائد واقع نمی‌شود. از جمله موارد قلب قول شاعر: (و مهمه مغبیره أرجاؤه كأنّ لون أرضه سماؤه) باید اسم کان (سماؤه) باشد به تقدیر مضاف ای: (کان لون سمائه لغبرتها لون ارضه) یعنی گویا رنگ آسمانش به دلیل غبار آلودگی رنگ زمین است. ولی شاعر عکس کرده و زمین را به آسمان تشبیه نموده است؛ به جهت مبالغه در وجه شباهت.

از جمله موارد قلب در شعر از شاعر دیگر (فإن أنت لاقیت فی نجدة فلا یتهیّبک أن تُقدما) (لاقیّت) به معنای (ادخلت) است و (نجدة) به معنای گرفتاری و (یتهیّبک) مأخوذ از ثلاثی مجرد به معنای خوف است، یعنی این‌که نترسد از شدت گرفتاری، اصل در کلام (فلاتتهیبها)، بوده است، که نمی‌ترسی تو از شدت و جنگ، پس شاعر فاعل را به‌جای مفعول از باب قلب آورده است.

و به همین‌طور در شعر بان مقبل نیز قلب دیده می‌شود: (ولا تهیبنی الموماً أركبها إذا تجاوبت الأصداء بالسحر) (لا آتهیبها) که در اصل و (لاتتهیبنی) بوده مضارع باب (تفعل) است که یک تاء از آن حذف‌گرفته است، مومات به معنای بیابان، (اصداء) جمع (صدالحمی) نوع از پرنده هاست؛ در اصل باید (ولا آتهیبها) می‌بود که شاعر ضمیر فاعل را به جای ضمیر مفعول ذکر نموده است.

مورد دیگر قلب در اشعار کعب بن زهیر: (كأنّ أوب ذراعیها إذا عرقت و قد تلعّق بالقور العساقیل) (و قد تلعّق بالقور العساقیل) (القور) جمع قار است، به معنای کوه کوچک و (عساقیل) جمع است که خود مفرد ندارد، به معنای اوایل سراب و در اصل باید (و قد تلعّق بالعساقیل القور) باشد و شاعر از باب قلب (القور) را به‌جای (عساقیل) ذکر کرده است. (تلعّق) به معنای اشتغال است.

و نیز در قول عروه بن الورد هم قاعده قلب به کار گرفته شده است. (فدیت بنفسه نفسی و مالی وملا الوک إلی ما أطق) (فدیت بنفسه نفسی و مالی و ما آلوک...) در اصل (فیدت بنفسی نفسه) می‌باشد، چون با تفدیه بر مفدی به داخل می‌شود و در این شعر بر مفدی‌له داخل شده است.

و هم چنین قول شاعر قطّامی (فلما أن جرى سمن علیها کما طینت بالفدن السیاعا) (فلما ان جرى)، (الغدن) به معنای عمارت قصر و (السیاع) به معنای گل است. باید گفته شود: (کما طینت بالسیاع الغدن چون گل به قصر مالیده می‌شود، نه قصر به گل. شرح این بیت در عرف مردم گفته می‌شود: (ادخلت القلنسوه فی رأسی) این قلب است، در اصل (ادخلت رأسی فی القلنسوه) بوده است. و نیز گفته می‌شود: (عرضت الناقه علی الحوض وعرضتها علی الماء، ای: (عرضت الحوض أو الماء علی الناقه) این دو مثال را زمخشری و سکاکی گفته‌اند و در مورد آیه (و یوم یعرض الذین کفروا علی النار) گفته‌اند: در اصل (یوم یعرض النار علی الکافرین) است، ولی در کتاب توسعه یعقوب ابن اسحاق

السَّكِيْتِ (بکسر سین) گفته است که (عرضت الحوض علی الناقه) (که گفته شد بدون قلب است) مغلوب می‌باشد، عکس آن چه گفتیم و از نظر بعضی درهیچ یک از دو مثال قلب وجود ندارد و ابوحیان همین قول را اختیار کرده است، و قول زمخشری را که گفته بود در آیه قلب است، رد نموده است. برخی گمان کرده اند که در قول متنبی قلب است، که گفته است: (وعذلتُ أهلش العشق حتی ذفتهُ فجعبت کیف یموتُ من لا یعشِقُ) (و عذلت اهل العشق) که اصل کلام (کیف لایمون من یعشِق) است، یعنی چگونه می‌میرد کسی که عاشق بوده است، پس شاعر حرف نفی را بر (یعشِق) داخل کرده است، اما قول حق این که قلب استعمال نشده است. و مراد شاعر این است که سبب موت فقط عشق است، پس چگونه کسی که عاشق نیست می‌میرد و در مثال گفته‌اند: إذا طلعت الجوزاء انتصب العودُ فی الحرباء) مراد از (جوزاء) برج سوم سال است و معنای (انتصب) معلق است؛ (حرباء) نام حیوانی است که به سبب نور آفتاب به شکل‌های مختلف در می‌آید و معنای مثال این است: زمانی که جوزا فرا می‌رسد حربا از شدت گرما به چوب آویز می‌شود. و فی در (فی الحرباء) به معنای بآ است، و اصل در مثال: (إذا طلعت الجوزاء انتصب الحرباء فی العود) است، و در آیه (ثمَّ فی سلسلۃ ذرُعها سبعون ذراعاً فاسلُکوه) ثغلب گفته است: مراد از آیه (اسلکوا فیه سلسلۃ) است، یعنی: (ادخلو فی عنقه سلسلۃ) بنابراین مقداری از سلسلۃ که به گردنش می‌افتد مسلک (اسم مفعول) است و گردنش مسلک فیه و ظاهر آیه می‌رساند که سلسلۃ، مسلک فیه است پس باید از باب استعمال قلب باشد و در آیه (و کم من قریۃ أهلکنها فجاءها) گفته شده است از مصادیق قلب است و در اصل (و کم من قریۃ جائها بأسنافاهلکنا) بوده است، زیرا بآس الهی قبل از اهلاک است و نیز در آیه (ثمَّ دنا فتدلّی) گفته اند: اصل در آیه (ثم طهر فی الافق فتدلّی ثم دنی) بوده است، زیرا (تدلّی) جبرئیل مقدم بر دنو است، و در قاعده پنجم همین باب بحث در دو آیه گذشت و در آیه (فکان قاب قوسین أو أدنی) جوهری گفته: اصل در ایه (فکان قابی قوس) بوده است از باب قلب قوس تشبیه آمده است و (قاب) مفسر است و این قول از جوهری حسن است، اگر مراد از قاب مابین دست گیره و کناره قوس باشد در این صورت برای قاب دو طرف است، یعنی دو قاب در نظر گرفته می‌شود و اما اگر قاب به معنای قدر باشد تفسیر مذکور صحیح نمی‌باشد و مؤید همین تفسیر است. این که بعضی از قراء به جای قاب کلمات قاء و قدر و قیل قرائت کرده اند و این قرائت نزدیک به همین تفسیر است و زمخشری گفته است: عرب‌ها گاهی به واسط کلمه قوس و رمح چیزی را اندازه گیری می‌کنند مثل: (مقدار رمح) اندازه‌ی شمشیر یا قوس. البته در بعضی نسخه‌ها بعد از جمله (فله قابان) (و نظیر هذا انشاد ابن الاعرابی) ذکر شده است و در نسخه چاپ سنگی ایران (لا إذا فسّر بالقوس...) آمده است. و نظیر آیه مذکور است قول شاعر که این شعر انشاد کرده است: (إذا احسن بن العم بعد اسائۃ فلست لشری فعله بحمول) در اصل (فلست لشرفعله) بوده است، (احسن) فعل ماضی و (شری) تشبیه شر، مضاف به (فعله) و بآ در بحمول زاید است، یعنی هرگاه پسر عم بعد از بدی نیکی کند پس متحمل نمی‌شوم بدی در کار او را و مراد از دو فعل (اسائۃ) و (احسان) است.

۴-۲- قلب صرفی

قلب در نزد صرفیون را می‌توان به پنج امور اتی تشخیص داد:

۱- اشتقاق: مانند: ناء با مدّ که مصدر التّأی است، ناء ممدود که مقلوب نأی است، دلیل آن این است: که گفته شده است: ناء به وزن فلع، می‌باشد، طوری که در جاه نیز آمده است، زیرا ورد وَجْهٌ وُجْهَةٌ، دلیل بر این است که جاه مقلوب وجه می‌باشد؛ زیرا که جاه بر وزن عقل است. و به همین طور در قِیسِی، که اصل آن قُوُس بوده و همین دلیل به مقلوب بودن قُوُوس دارد، چون که لام کلمه در موقعیت عین کلمه برده شد، که در نتیجه به قُسُوُ که به وزن فُلُوع شد بدل گشته ولی واوی دومی برای این که در آخر کلمه واقع شده بود طبق قواعد صرفی به یاء بدل می‌شود، ولی هرگاه واو و یاء در یک کلمه باشد واو به یاء بدل می‌گردد، ولی اگر هرگاه حرف اول ساکن دومی متحرک باشد یاء به یاء ادغام می‌گردد، ولی سین مکسور می‌شود برای مناسبت آن با یاء و همین گونه حرکت کاف که ضمه است به کسره انتقال می‌گردد برای سهولت در تلفظ که کلمه مورد نظر (قِیسِی) می‌شود.

۲- تصحیح همراه با وجو موجب اعلال در کلمات مانند: اَیْسَ که تصحیح آن همراه با وجود موجب، با متحرک بودن یاء همراه با فتحه‌ی ماقبل آن، دلیل بر این است که یِئْسَ مقلوب اَیْسَ به وزن عقل. طوری که قلب در این کلمه با مراجعه به اصلش فهمیده می‌شود، چون اصل کلمه الیأس است.

۳- ندرت استعمال کلمات است: مانند: آرام جمع رثم، که همان ظبی است، به این گونه ندرتا استعمال می‌گردد، ولی به کثرت آرام مورد استعمال قرار می‌گیرد.

۴- مورد چهارم قلب صرفی وجود دو همزه در یک کلمه است، هنگامی که در آخر واقع شود، مانند اسم فاعل فعل اجوف مهموز لام؛ که جاء و شاء است. پس اسم فاعل افعال مذکور به وزن فاعل باید مطابق قواعد صرفی ساخته شود، ولی قواعد صرفی طوری است که اگر اعلال در افعال به قلب عین کلمه رخ داده باشد، پس باید این اعلال در اسم فاعل نیز مد نظر گرفته شود، که باعث قلب عین کلمه به همزه می‌گردد. مانند: جاء می‌گردد که لام کلمه را در موقعیت عین کلمه می‌آورند که به شکل: جاء می‌گردد، طبق قواعد صرفی هرگاه دو همزه در آخر کلمه قرار گیرد یکی از آن را به یاء بدل می‌کنند که می‌شود: جائِیُّ به وزن فاعل بعد از مطابق اعلال اسم‌های ناقص گفته می‌شود جاء به وزن فال.

۵- مانند: اَشِیاء شِیاء که به وزن فعلاء است، اگر همزه که لام کلمه است را به جای فاء کلمه بیاوریم: اَشِیاء به وزن لفعاء می‌گردد، مطابق اصل آن از جمله غیر منصرف به حساب می‌آید به خاطر داشتن الف تأنیث ممدود در آخرش که از اسباب منع صرف است. (الحملای، ۲۰۰۸: ۵۶)

ولی در بحث صرفی قلب موضوعات فروان را در برمی‌گیرد، که در مبحث اعلال و ابدال در کتاب‌های صرفی از آن به تفصیل بحث صورت گرفته است.

اعلال بالقلب (اعلال بالهمزه)

این مبحث دربرگیرنده‌ی سه بخش اعلال بالقلب، بالنقل و بالحذف می‌باشد، هرکلمه‌ای که به واو و یاء پایان یابد، ولی واو و یاء بعد از الف زائد واقع شده باشد، واو و یاء به همزه بدل می‌شود، در حالی که بیرون از یکی از وزن‌های (فَعَال و فِعَال)، ذیل نباشد، مانند؛ سماء که به وزن (فَعَال) و کسای و بنای و فنای، که به وزن به (فَعَال).

ولی اگر به مثال‌های: صاوم، بایع، قاول و هایم، توجه نمایید به وزن (فاعل) بوده، که واو و یاء در مقابل عین کلمه‌ی وزن قرار دارد، که حرف واو و یاء به همزه بدل می‌شود؛ مانند: صائم، بائع، قائل و هائم می‌آید.

اگر در مثال‌های عجاوز، صحایف نظر اندازیم، دیده می‌شود که مفرد عجاوز (عجوز) و مفرد صحایف (صحیفه)، که حرف سوم آن‌ها حرف واو و یاء (یعنی حرف مد زائد) است. هرگاه کلمه‌های مزبور را به جمع منتهی الجموع به وزن (مفاعل)، جمع نمایم لازم است، که واو و یاء را به همزه بدل نماییم. که عجائز و صحائف می‌شود.

اما اگر مثال‌های (أواول)، (نیایف)، (سیاود) را در نظر بگیریم که حرف واو و یاء حرف دوم کلمه و یکی از حروف لین نیز است، که در بین آن‌ها الف مفاعل واقع شده است، در مثال (أواول) دو حرف لین واو و در مثال (نیایف) دو حرف لین یاء، ولی در مثال (سیاود) دو حرف لین متفاوت از هم که یکی واو و دیگری یاء است واقع شده، که هرگاه واو و یاء بعد از الف مفاعل و شبه آن در جمع قرار گیرد، واو و یاء به همزه قلب می‌شود، مانند: أوائل، نیائف و سیائد به همزه قلب گردیده است.

و به مثال‌های (وواصل، وواقی و وولی) را ملاحظه کنیم درمی‌یابیم که دو حرف واو کنار هم قرار گرفته است، ولی واو دومی در کلمات مزبور اصلی اند، بنابراین حرف واو اولی به همزه قلب می‌گردد، که در نتیجه أواصل، أواق و أولی می‌شود.

خلاصه کلام

واو و یاء به همزه قلب می‌گردد

هرگاه دو واو که دراول کلمه واقع شده	حرف دوم دو حرف لین بین شان الف مفاعل واقع شده	بعد از الف مفاعل واقع شود	هرگاه عین کلمه اسم فاعل باشد	هرگاه در آخر واقع شود
وواصل-أواصل	أواول = أوائل	عجاوز = عجائز	صاوم = صائم	کساو = کساء

اعلال بالقلب

اعلال در حروف علت

۱- قلب الف به یاء: به کلمه (مصاییح)، که جمع تکسیر به وزن (مفاعیل) است، اگر دقت شود، دیده می‌شود، که اصل مصاییح (مصباح) است، زیرا که الف اخیر بعد از کسره حرف باء واقع شده، از این لحاظ به یاء بدل شده است. و به همین طور در مفاتیح نیز قلب صورت گرفته است. و اگر به تغییر کلمه‌ای مصباح توجه صورت گیرد، آشکار می‌گردد، که آن مُصیباح بوده، زیرا که حرف ما قبل الف که حرف باء است مکسور می‌باشد، بناء حرف باء به یاء بدل شده که (مُصیبیح) به وزن فعیعل شده است.

هرگاه به تغییر کلمه (غزال) تأمل صورت گیرد، قلب الف به یاء به گونه‌ی آتی آشکار می‌گردد، که تغییرش (غُزیال)، هرگاه وجود حرف متحرک بعد از یاء تغییر ضروری پنداشته شود، بناء الف که حرکت را قبول کرده نمی‌تواند، از این رو الف بعد از یاء تغییر به یاء بدل می‌شود و یاء به یاء ادغام می‌گردد، بخاطر خلاصی از التقاء ساکنین که در نتیجه به (غُزییل)، و (غُزیِّل)، و به همین گونه کلمه غلام نیز تغییر می‌گردد. (السیدعلی، ۱۹۸۹: ۴۵۰)

(۳)	(۲)	(۱)
غزال ، غُزیال ، غُزییل ، غُزیِّل	مُصیبیح ، مُصیبیح	مصَابَاح ، مصاییح
غلام ، غُلیام ، غُلییم ، غُلیم	مُفتیح ، مُفتیح	مفَاتِح ، مفاتیح

۲- قلب واو به یاء: هرگاه واو ساکن ماقبل آن کسره باشد قلب به یاء می‌گردد؛ مانند: مِوعاد که میعاد می‌شود. هرگاه حرف واو در آخر کلمه قرار بگیرد، و قبل آن کسره باشد به یاء قلب می‌گردد؛ مانند: رَضُوَ که رَضِيَ می‌شود.

هرگاه واو بین دو کسره واقع گردد، از جمله مصادر اجوفی باشد، مشتمل به الف زائد باشد، (یعنی عین آن حرف علت باشد) معنای این گفته در نزد صرفیین همین است که عین الفعل آن در ماضی اعلال شده باشد، مانند مصدر صیام که از صام و قیام که از قام گرفته شده، اصل صیام صوام است که واو به یاء قلب شده تا صیام به دست آمده است. و یه همین گونه قیام و امثال آن را می‌توان به دست آورد. ولی منظور از حشو یا زایدی که ذکر شد همین است که زائد بلا فائده باشد.

هرگاه واو حرف عین الفعل در کلمه‌های صحیح اللام باشد، در جمع تکسیر آن که مانند: دِوَار که حرف دوم آن واو و حرف آخر آن راء است، ولی حرف ماقبل آن صحیح و مکسور است، پس واو به یاء قلب می‌گردد، که دیار می‌شود.

هرگاه واو و یاء در یک کلمه جمع شوند، مانند: سَيِّد که حرف قبل از آن یاء و ساکن باشد، و آن حرف اصلی کلمه نیز باشد، بین آن و حرف واو فاصله هم وجود نداشته باشد، پس واو به یاء قلب می‌شود، که به سیید و بعد از آن یاء در یاء ادغام می‌گردد. که سَیِّد به دست می‌آید.

هرگاه واو در افعال ماضی حرف چهارم کلمه باشد، مانند: أَعْطَوْتُ و زَكَّيْتُ که حرف ماقبل آن نیز مفتوح باشد، پس واو به یاء قلب می‌گردد؛ مانند: أَعْطَيْتُ و زَكَّيْتُ. و همچنین هرگاه در آخر و حرف پنجم باشد، نیز به یاء قلب می‌شود.

هرگاه واو در میزان صرفی در مقابل لام کلمه‌ای صرفی قرار بگیرد؛ مانند: فَعَلِي = دُنُوِي و عَلُوِي که به وزن (فَعَلِي) است، پس واو به یاء قلب می‌گردد، دُنِيَا و عَلِيَا می‌شود.

هرگاه از فعل ماضی که به وزن (فَعَل) باشد، از آن اسم مفعول ساخته شود، واو در حین ساخت اسم مفعول در مقابل لام کلمه قرار می‌گیرد، در میزان صرفی. واو به یاء قلب می‌گردد، و بعد از آن به یاء ادغام می‌شود، و حرکت ماقبلش به کسره بدل می‌شود؛ مانند: مَرَضُوِي = مَرَضِي. (عبدالحمید، بی تا، ۴۵۳).

۳- قلب الف به واو: اگر در فعل ماضی قاتل دقت صورت گیرد، در هنگام مجهول سازی آن الف به واو قلب می‌شود، سبب آن، این است که در وقت مجهول سازی افعال ماضی حرف اول آن را مضموم می‌سازند، که این ضمه قبل از الف می‌آید، هرگاه ماقبل الف مضموم باشد الف به واو قلب می‌گردد، و این قاعده عام است، هرگاه الف بعد از ضمه واقع گردد، به واو بدل می‌شود، که اسم باشد و یا فعل؛ مثال از اسم (ماهر) که در هنگام تصغیر به (مُویهر) قلب می‌شود. و همین گونه در کاتب که کویتب و لاعب لویعب می‌شود، ولی مثال فعل آن مانند: قاتل - قوتل، صالح - صُولح، شارک - شُورک، ضارب - ضُورب، می‌باشد. (الطویل، ۲۰۰۹: ۲۵۰)

۴- قلب یاء به واو: هرگاه یاء ساکن و ماقبل آن مضموم ولی جمع نباشد، به یاء به واو قلب می‌گردد؛ مانند: أَيْقَنَ و أَيْسَرَ که به مُيَقِن و مُيَسِر و به مُوقِن و مُوسِر در نهایت بدل می‌شود.

هرگاه کلمات به وزن فُعَلی باشد و یاء عین العین فعل واقع شده باشد (یعنی حرف دوم در میزان صرفی باشد)، و آن‌ها اسم باشند، مانند: طوبی، و یا هم مصدر فعل باشد، مانند: طاب. و یا هم (کوسی) مؤنث (أکیس) و (ضوقی) مؤنث (أضیق) باشد. که به گونه‌ای آتی به آن تغییرات می‌آید: طُوبی - طُوبی. کُیسی - کُوسی. ضُیقی - ضُوقی.

هرگاه واو لام الکنمه باشد، و ماقبل آن ضمه مانند (نهی - قضی - رمی)، هرگاه تحویلش به صیغه (فُعَل) به غرض تعجب انجام شود، مانند: (نَهَوَ الرجل)، برای تعجب نهیه. و یا هم (قَضُوا الرجل)، و یا هم (رَمَوْ الرجل)، در تمامی افعال مذکور به هدف تعجب انجام شود یاء به واو قلب شده است.

هرگاه یاء در کلماتی که لام الکنمه به اسم‌های به وزن (فُعَلی)، مانند: فتوی باشد، یاء به واو قلب می‌گردد، زیرا که اصل الفتوی نیز (فتیا) است. که از فعل (فتیت) گرفته شده، و یاء به واو قلب گردیده است. مانند: فتیا - فتوی. تقیا - تقوی. (الشرتونی، ۱۴۲۶: ۴۳۵).

۱- قلب واو و یاء به الف: واو و یاء به الف قلب می‌گردد، که قلب این دو به الف علماء ده شرط ذکر کرده اند:

۲- واو و یاء باید متحرک با کسره، ضمه و فتحه باشد. مانند: قَوْمٌ. بَيْعٌ. صَوْمٌ.

۳- باید حرکت آن‌ها اصلی باشد، و نه به خاطر خلاصی از التقاء ساکنین، مانند: (ولاتنَسُوا الفضل بینکم)، که حرکت واو جماعت در این جا عارضی است برای نجات از التقاء ساکنین، که واو به الف قلب نمی‌شود.

۴- باید ماقبل‌شان مفتوح باشد، در غیر آن قلب نمی‌گردد، مانند: (العِوضُ - الدَّوْل).

۵- باید فتحه قبلی‌اش متصل با خودش در یک کلمه باشد، در غیر آن قلب صورت نمی‌گیرد. مانند: (حضر وفدٌ لیس یزیدُ فیه).

۶- مابعدشان نیز باید متحرک باشند در صورتی که اصلا عین الفعل نباشد، (یعنی فاء الکنمه و عین الکنمه) باشند، و هم بعد از آن‌ها الف و یا هم یاء مشدده در لام الکنمه واقع نشده باشد.

۷- یکی از آن‌ها عین الفعل ماضی بر وزن (فُعَل)، و صفت مشبه آن که غالباً به وزن (أفُعَل) می‌آید، نباشد؛ مانند: هَيْفٌ، که صفت مشبه آن أهيف می‌باشد. (الراجحی، بی تا: ۳۲۴).

۸- یکی از واو و یاء عین الکنمه‌ی مصدر فعل ماضی که در رقم شماره (۶) گذشت، مانند: هَيْفٌ.

۹- حرف واو نباید عین الفعل ماضی بر وزن (افتعل) که دالت به مفاعلة را داشته باشد، بیاید؛ مانند: اجتورُوا به معنی: جاور بعضهم بعضاً است.

و این شرط مخصوص به حرف واو است، که شامل حرف یاء نمی‌گردد، بدین لحاظ قلب در کلمه‌ی (استافوا) که به معنی (تسایفوا)، یعنی در ضرب سیف اشتراک داشت می‌آید.

۱۰- نباید بعد از آن‌ها حرفی باشد که قابلیت قلب شدن به الف را داشته باشد، زیرا که اجتماع دو قلب در یک کلمه در حین وقت و بدون فاصله غالباً درست نمی‌باشد، مانند: هَوَىَّ و حَوَّوْ و (هوی - حوی) در این کلمات قلب در حرف دوم واقع می‌شود، زیرا که در آخر کلمه است؛ و آخر کلمات اکثراً محل قلب و تغییر می‌باشد؛ اولی به حال خودش باقی می‌ماند.

۱۱- نباید یکی از حروف واو و یاء عین کلمه در کلماتی باشد، که ختم به یکی از حروف زوائد مختص به اسم‌ها شده باشد، مانند الف و نون یک‌جا و الف تأنیث مقصوره؛ در این گونه کلمه‌ها قلب درست نیست، مانند: (الجَوْلَان). (الدرازی، ۱۴: ۲۰۳: ۱۰۳).

۵-۲- قلب بلاغی

قصر قلب: در این مبحث به بیان اقسام حصر اضافی می‌گویند: گاهی موصوفی را ویژه‌ی صفتی می‌سازد و از صفات دیگر آن می‌گذرد؛ مانند: (مازیدُ الاکاتب) که از شاعر و منجم بودن آن می‌گذرد. که این را قصر افراد گویند.

و گاهی موصوفی را منحصر در صفتی می‌کنیم به جای صفت دیگری، مانند: مازیدُ الإِ قائم که قائم را به جای قاعد می‌آوریم به این گونه قصر قصر قلب گفته می‌شود.

اساساً قصر اضافی هم به دو نوع تقسیم می‌شود: ۱- قصر موصوف بر صفت ۲- قصر صفت بر موصوف. و هر کدام از این دو نوع سه گونه است: قصر افراد، قلب و تعیین.

قصر صفت بر موصوف از نوع غیر حقیقی، تخصیص صفتی است به چیزی غیر از چیز دیگر، یا به جای چیزی دیگر. مانند: ما کاتب الازید و تخصیص می‌دهیم کتابت را به زید نه عمرو و بکر و خالد که به این گونه قصر، قصر افراد گفته می‌شود. ولی اگر بگویم ما کاتب الازید و کتابت را به جای عمرو، اختصاص می‌دهیم به زید که قصر قلب است. طوری که تعریف اش بیان کردیم که تخصیص چیزی به جای صفتی دیگر در حالی است که مخاطب شاید از متکلم انتظار داشته باشد تا کلماتش را اراده کند که موصوف در دو صفت با هم اشتراک داشته باشند ولی متکلم وی را به یکی از آن دو اختصاص می‌دهد. (عرفان، ۱۳۸۹: ۲۰۶).

طوری که بیان شد قلب نامنظم کردن، و یا هم غیر مرتب کردن کلمات در جملات را گویند، مانند: کلام الملوک ملوک الکلام. قول متنبی:

فلامجد فی الدنيا لمن قل ماله ولا مال فی الدنيا لمن قل مجده (ابوالطیب، ۱۹۸۳: ج ۲ ص ۲۳).
و هم چنان در شعری دیگر:

و قالوا أی شیء منه أحلی فقلت المقلتان المقتلان (العلوی المتی، بی تا: ج ۳/۹۵۳).

که قلب در لفظی مقلتان مثنی (مقله)، والمقتلان: مثنی (مقتل) که قلب بعضی از حروف آن است آمده نه بر تمام حروف آن.

و هم چنان قلب کل نیز در بعضی از اشعار ذکر گردیده است:

حسامک منه للأحباب فتح ورمحک منه للأعداء حتف.

قلب در دو لفظ فتح و حتف که مقلوب فتح حتف و مقلوب حتف فتح است آمده که قلب تمامی حروف کلمه است، بناء قلب کل نامیده می‌شود.

لاح أنوار النحدى من کفه فی کل حال (العلوی المیتی، بی تا: ۹۵).

که قلب در لفظ لاح و حال است، که این قلب در صدر بیت و عجز آن که به اسم مجنح تشبیها با جناح پرنده‌ها نامیده شده است. (ابن ناظم، بی تا: ۲۰۲).

این صنعت هم از فروع و توابع جناس است، و بعضی آن را به عنوان جناس قلب از اقسام تجنیس شمرده اند.

قلب در لغت به معنی واژگونه کردن است و مقلوب به معنی واژگونه؛ و در فن بدیع آوردن الفاظی است که حروف آن‌ها مقلوب یکدیگر باشد. و این امر چون در بعضی حروف اتفاق افتاده، آن را قلب بعض می‌گویند، مانند کلمات شاعر، شارع و رقیب، و رحیم، حریم:

توان در بلاغت به سبحان رسید نه در کنه بی چون سبحان رسید (سعدی)

از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل عناست (رشید و طواط)

جنت، رقمی ز تربت اوست تبت اثری ز تربت اوست (خاقانی، ۱۳۹۰: ۸۸۰)

و چون قلب در تمامی حروف دو کلمه واقع شده باشد، آن را قلب کل می‌نامند، از قبیل الفاظ زار، زار و گنج، جنگ و تاریخ، خیرات:

همدمی نیست تا بگویم راز خلوتی نیست تا بگریم راز (اوحدی)

میرک سناست نیک چابک و برنا هرچه بگوید ظریف گوید و زیبا

هست انیس کریم ورنه نشناسی زود بخوان با شگونه میرک سینا (امیرعلی پورتگین)

۶-۲- تشبیه مقلوب

تشبیه مقلوب، اصل در وجه شبه آن ظهورش در مشبه به قویتر و واضح‌تر از ظهورش در مشبه است، به گونه‌ی مثال: (خده کالورد)، طوری که آشکار است، که سرخی و زیبایی گل ظاهر و قویتر است نسبت به سرخی و زیبایی خد، که این تشبیه اصلی است، جایگاه بحث پیرامون طبیعت و تعبیر اساسی این تشبیه این گونه گفته شده است؛ ولی هرگاه در تشبیه مبالغه صورت گیرد؛ مثلی این که زیبایی و سرخی در خد ظاهرتر و قویتر از گل می‌باشد، در این حالت اصل در خد و فرع در گل گفته می‌شود؛ به این صورت بازی با الفاظ است؛ (قالبین للحقائق) نیز گفته می‌شود؛ طوری که در مثال ذیل ذکر گردیده است:

الورد یحکی خده والرمح یشبه قده

که این دو تشبیه مقلوب اند واصل آن‌ها: خده یحکی الودر، وقده بشبه الرمح می‌باشد.

(البحیری، ۲۰۰۹: ۶۶).

تشبیه مقلوب یا عکس آن است که دو چیز را به یکدیگر، هر کدام را به وجهی تشبیه کنند. مانند:
 پشت زمین، چو روی فلک گشته از سلاح روی فلک، چو پشت زمین گشته از غبار
 از سم مرکبان، شده مانند غار، کوه وز شخص کشتگان شده مانند کوه، غار (وطواط،
 ۱۳۶۷:۵۶۷)

تشبیه مقلوب: آن است که برای تأکید جای مشبه و مشبه به عوض شود و یا به عبارت دیگر وجه
 شبه در مشبه قوی‌تر از مشبه به باشد؛ مانند: و بدا الصباح كأن غرته وجه الخلیفه حین یمتدح
 یک نوع تشبیه مقلوب وجود دارد که تشبیه تفضیل نامیده می‌شود و آن تشبیهی است که چیزی به
 چیز دیگر تشبیه شود و سپس با ادعای برتری مشبه بر مشبه به تشبیه بی‌فایده دانسته شود؛ مانند:
 حسبتُ جماله بدرا منیرا وأین البدر من ذاک الجمال
 (جزوه بلاغت (معانی، بیان و بدیع) گردآورنده سعیده بیرجندی).

واژه قلب در قرآن کریم

واژه قلب در قرآن کریم تقریباً ۵۳ بار در سوره‌های متفاوت به معانی متفاوت استعمال شده است، که
 به گونه‌ی خلاصه پیشکش می‌نمایم: سوره اعراف: ۱۹۷، سوره مائده: ۲۵؛ سوره اسراء: ۴۶؛ سوره کهف:
 ۵۷؛ سوره حج: ۴۶؛ سوره محمد: ۲۴؛ سوره اسراء: ۳۶؛ سوره نحل: ۷۸؛ سوره مؤمنون: ۷۸؛ سوره سجده:
 ۹؛ سوره احقاف: ۲۶؛ سوره ملک: ۲۱؛ سوره اعراف: ۱۹۷؛ سوره نجم: ۱۱-۱۳؛ سوره حج: ۴۶؛ سوره
 مطففین: ۱۴؛ سوره جائیه: ۲۳؛ سوره اعراف: ۱۰۱؛ سوره محمد: ۲۴، سوره انعام: ۲۵؛ سوره توبه: ۴۵؛
 سوره توبه: ۱۱۰؛ سوره بقره: ۸۸؛ سوره بقره: ۹۷؛ سوره شعراء: ۱۹۳؛ سوره شعراء: ۱۹۴؛ سوره انفال: ۲؛
 سوره مؤمنون: ۶۰؛ سوره آل عمران: ۱۵۶؛ سوره توبه: ۱۵؛ سوره زمر: ۲۲؛ سوره بقره: ۷۴؛ سوره مائده:
 ۱۳؛ سوره آل عمران: ۱۵۹؛ سوره حدید: ۱۶؛ سوره زمر: ۲۳؛ سوره حدید: ۲۷؛ سوره حج: ۵۴؛ سوره
 کهف: ۲۸؛ سوره بقره: ۲۸۳؛ سوره نحل: ۱۰۶؛ سوره رعد: ۲۸؛ سوره بقره: ۲۶۰؛ سوره آل عمران: ۲۶؛
 سوره مائده: ۱۱۱؛ سوره فتح: ۴؛ سوره حجرات: ۱۴؛ سوره مجادله: ۲۲؛ سوره حج: ۳۲؛ سوره شعراء:
 ۸۸-۸۹؛ سوره بقره: ۱۰؛ سوره ابراهیم: ۳۷؛ سوره آل عمران: ۱۰۳؛ سوره قصص: ۱۰.

نتیجه

صرف، نحو و بلاغت هریک از علوم اساسی در زبان عربی است، و برای بهتر فهمیدن زبان عربی باید با قواعد صرفی، نحوی و بلاغی که هر کدام مشتمل بر بحوث خاص است، و به همین گونه بلاغت نیز بر سه بخش عمده معانی، بیان و بدیع قابل بررسی است، باید آشنایی کامل با قواعد صرفی، نحوی و بلاغی پیدا کرد تا بتوان ادبیات و آثار گران سنگ زبان عربی را دانست. ادبیات هر زبان برای فهم متون اشعار شاعران و حفظ داشته‌های ادبی نیاز به تلاش و زحمات جهت حفاظت از او و غنای سازی داشته‌های ادبی دارد، بناء زبان عربی که خود نیز یکی از زبان‌های زنده‌ی دنیا بوده، برای ارج گذاری به این گونه ارزش‌ها باید تلاش کرد، که این تلاش خود راه گشای بهتر برای غنای سازی زبان فارسی نیز هست. زیرا که ادب هر زبان استوار به فنون و آرایه‌های کلامی آن زبان است و عدم فهم مسائل صرفی، نحو و بلاغی و زیبایی شناسی کلامی باعث عدم تشخیص داشته‌ها و زیبایی‌های کلامی می‌گردد. شناخت متون و درک اساسی داشته‌های ادبی یک ملت بستگی به فهم قواعد صرفی، نحو و بلاغی آن زبان دارد، فنون ادبی و یا هم بلاغت زبان باعث شناخت، ادیبان و نویسندگان گران سنگ هر زبان مذکور وقتی فراهم می‌شود، که میزان تشخیص مسائل بلاغی و آرایه‌های فنون بلاغت در زبان را بلد باشیم تا خوب و بد را بفهمیم و از آن آگاهی داشته باشیم. بناء جایگاه قلب در دستور زبان عربی در بخش صرف، نحو و بلاغت طور یکسان نبوده ولی تفاوت‌های کم و بیش وجود دارد، که این ویژگی مخصوص دستور زبان عربی بوده و بسیاری زبان‌های دیگر از این ویژگی برخوردار نیست. به طور خلاصه می‌توان اشارات داشت: جایگاه قلب در دستور زبان عربی یکی از جمله فنون صرفی، نحو و بلاغی است، قلبی که در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته از لحاظ صرفی، نحوی و بلاغی است، که پیرامون موقعیت‌های قلب صرفی، نحوی و بلاغی را با مثال پیشکش نمودیم که این شاء الله در مقالات بعدی به گونه مفصل پیرامون هر کدام تحقیق همه جانبه را انجام خواهیم داد.

کتابشناسی

- ابراهیم، عبدالعلیم. (تیسیر الاعلال و الإبدال، -----، مکتبۀ غریب.
- ابراهیم، درجب عبدالجواد. (۲۰۰۲م) أسس علم الصرف تصريف الأطفال و الأسماء، بیروت، دار الآفاق العربیة.
- ابن جنی، ابوالفتح عثمان. (لات). الخصائص، تحقیق: محمد علی النجار، دارالکتب العربی، بیروت.
- ابن جنی، ابوالفتح عثمان. (۱۹۵۴م). المنصف، تحقیق ابراهیم مصطفی و عبدالله أمين، شركة مکتبۀ و مطبعة مصطفی البابی الحلبي، مصر.
- ابن ناظم، بدرالدین مالک. (). المصباح فی المعانی و البیان و البدیع، حققه و شرحه دكتور حسنی عبدالجلیل یوسف، مطبعة نموذجیه.
- البحرى، الدكتور أسامه. (۲۰۰۹). تیسیر البلاغة، كلية الآداب جامعة طنطا.
- بافضل، الدكتورہ صباح عبدالله. (۱۹۹۷م). الاعلال و الإبدال بین النظرية و التطبيق، السعودیة، الدارالسعودیة للنشر و التوزيع.
- البامیانی، الشیخ محمدی. (۲۰۰۸م)، دروس البلاغة (شرح مختصر المعانی للتفتازانی)، بیروت، مؤسسه البلاغ.
- ابوالطیب، المتنبی. (۱۹۸۳م) دیوان متنبی، القاهرة، بیروت.
- بهداد، رمضان، (۱۳۸۳)، قواعد عربی، انتشارات دانشگاه یزد، تهران.
- الحماوی، الشیخ أحمد بن محمد بن أحمد. (۲۰۰۸م). شد العرف فی فن الصرف، شرحه و فهرسة واعتنی به الدكتور عبدالحمید هنداوی، بیروت، دارالکتب العلمیة.
- حنیف، محسن، (۱۴۳۲) تطبيق النحویه علی النصوص القرآنیة والنبویه شرح الفیه ابن مالک، مکتبه الاسلامیة، لاهور پاکستان.
- خاقانی، (۱۳۹۰) قصاد و غزلیات، به تصحیح عزیزالله علیزاده، تهران: انتشارات فردوس.
- الدرازی، الشیخ محمد جعفر ابراهیم مهدی. (۲۰۱۴م). تیسیر الصرف، الناشر: حوزة العلمین، الطبعة الثانية.
- ذهنی، سیدمحمد جواد، (۱۳۷۸)، المباحث النحویه، جلد سوم، ناشر وجدانی، تهران.
- الرّاجحی، الدكتور عبده. (بی تا). التطبيق الصّرفی، بیروت، دارالنهضة العربیة.
- السامرائی، الدكتور فاضل صالح، (۲۰۰۷م)، معانی النحو، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- سیویه، ابوبشر عمرو بن عثمان بن قنبر. (۱۹۸۸م) الكتاب سیویه، تحقیق و شرح: عبدالسلام محمد هارون، القاهرة، مکتبۀ الخانجی، الطبعة الثالثة.
- الشرتونی، معلم رشید، (۱۴۲۶)، مبادئ العربیة، تنقیح و اعداد حمید محمدی، انتشارات دارالعلم، ایران.

- الطویل، الدكتور عبدالله عبدالقادر. (۲۰۰۹م). محاضرات فی تیسیر فی علم الصرف الصرف للمبتدئين، مصر، مكتبة عباد الرحمن.
- عبدالحمید، الدكتور عبدالحمید السید محمد. (بی تا). تیسیر الصرف من شرح ابن عقیل، الأزهر، المكتبة الأزهرية للتراث.
- عرفان، حسن. (۱۳۸۹). کرانه ها شرح فارسی کتاب مختصر المعانی، قم، مؤسسه انتشارات هجرت.
- العلوی المینی، امام یحیی بن حمزه. (). الطراز المتضمن لأسرار البلاغة و علوم حقائق الإعجاز، دارالکتب العلمیة بیروت، لبنان.
- علی السید، الدكتور أمین. (۱۹۸۹م). دراسات فی الصرف، القاهرة، مكتبة الزهراء.
- المبرد، محمد بن یزید. (لات)، المقتضب، تحقیق محمد عبدالخالق عظیمه، عالم الکتب، بیروت.
- الهاشمی، السید احمد، (۱۳۶۲)، القواعد الأساسية للغة العربية، دارالکتب العلمیة، بیروت.
- وطواط، رشیدالدین، (۱۳۷۶) لطائف الامثال و طرائف الاقوال، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: حبیبه دانش آموز، تهران: میراث مکتوب.

